

توطئه «اصلاح طلبان»، سرکوب «محافظه کاران»؟! (محمد قوچانی و شرکایش)

بهرام رحمانی

bamdadpress@ownit.nu

جناح های حکومت اسلامی ایران، با این که بر سر تقسیم قدرت و ثروت با همدیگر در جدالند، اما در دفاع از حکومت اسلامی و بنیان گذار آن روح الله خمینی، منافع مشترکی دارند. آن ها در سرکوب و کشتار، شکنجه و اعدام، استثمار وحشیانه نیروی کار و همچنین در پرونده سازی برای فعالین فرهنگی، اجتماعی و سیاسی دخیلند.

در این میان، حتی کسانی که دیروز در سپاه، وزارت اطلاعات و دیگر ارگان های سرکوب فعالیت داشتند امروز، روزنامه نگار، فیلمساز، نویسنده و... شده اند مستقیم و غیرمستقیم برای بقای حکومت اسلامی تلاش می کنند و هیچ فرصتی را در حمله به مخالفین حکومت از دست نمی دهند.

یکی از این روزنامه نگاران محمد قوچانی، از طرفداران «کارگزاران سازندگی» است که هاشمی رفسنجانی پدرخوانده آن است. وی، در این اواخر مقالاتی را به ویژه بر علیه کانون نویسندگان ایران، جنبش دانشجویی، نویسندگان آزاده ای هم چون احمد شاملو، فروغ و... نوشته و در آن حس کینه توزانه خود را بر علیه روشنفکران سکولار و چپ و جنبش دانشجویی و دانشجویان آزادی خواه و سوسیالیست، هر چه بیش تر بروز داده است. وی، از باران و هم کیشان عطریان فرها، حجاریان ها، جلایی پورها و... است!

اگر به ۲۸ شماره مجله «شهروند امروز» که تاکنون به سردبیری محمد قوچانی منتشر شده است نگاهی بیاندازیم کم تر شماره ای از آن را می بینیم که به گرایش چپ و سوسیالیست و روشنفکران آزادی خواه و جنبش دانشجویی حمله نکرده باشد.

برنامه های تیم مجله «شهروند امروز»، شبیه برنامه های «هویت» است. برنامه «هویت» که قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ توسط وزارت اطلاعات و با همکاری صدا و سیما علیه برخی نویسندگان و فعالان سیاسی ساخته و پخش می گردید، هدفش تخریب چهره برخی نویسندگان و شخصیت های سیاسی و اجتماعی در جامعه بود.

قوچانی، همانند یک مخبر امنیتی، یک شنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۶ در شماره ۲۸ مجله «شهروند امروز»، در مطلبی تحت عنوان «زوال رهبری روشنفکری ادبی»، تلاش کرده است ات به زعم خود برای کانون نویسندگان ایران، «پرونده سازی» کند و در میان اعضای آن، تفرقه و کمشکس ایجاد کند. قوچانی در این مطلب خود، ظاهرا با بهانه این که چرا کانون نویسندگان به خاطر مرگ «نوحه سرایی» اطلاعیه نداده است شدیداً به کانون نویسندگان می تازد. اما وی با این بهانه، اهداف و سیاست های کانون در دفاع از آزادی اندیشه و بیان و قلم و در اعتراض به سانسور و اختناق و سرکوب های فرهنگی و اجتماعی را زیر سؤال می برد و حتی این حکم را صادر می کند که با انتشار متن ۱۳۴ نویسنده، عمر کانون به سر رسیده است. وی، همچنین به نوعی بسته شدن پرونده قتل های سیاسی موسوم به «قتل های زنجیره ای» توسط ارگان قضایی حکومت اسلامی را مورد تأیید قرار می دهد. اما روابط عمومی کانون نویسندگان ایران، با فاکت و دلایل روشن و مستدلی جواب مناسب و محکمی به وی داده است.

قوچانی، سردبیر مجله شهروند امروز، با تیم قبلی روزنامه «شرق»، فعالیت جدید خود را در این مجله آغاز کرده است، مدعی «دیده بانی اندیشه راست مدرن» است. قوچانی در سرمقاله خویش، مختصات و مؤلفه های «اندیشه راست مدرن در ایران» را چنین ذکر می کند: «... اما ایدئولوژی راست مدرن ایران می تواند آمیزه ای از مفاهیمی باشد که معمولاً به صورت اجزایی مستقل از هم در ایدئولوژی های سیاسی دیگر دیده می شود و چون یک کل واحد را تشکیل نمی دهند گاه به صورت ابزار تناقض در ایدئولوژی های سیاسی در می آیند. آزادی سیاسی بدون آزادی اقتصادی معنا ندارد و آزادی بیان بدون آزادی دینی معنا نمی دهد. حکومت های لائیک همان اندازه در القای لائیسیتته، ایدئولوژیک عمل می کنند که حکومت های ایدئولوژیک در نفی آزادی های دینی به همان اندازه غیر دموکراتیک است که نفی آزادی های سیاسی. دموکراسی های غربی منتهی الیه حکومت های سعادت مند نیستند. جدایی اخلاق و خانواده از سیاست و جامعه اشتباهی فاحش است و نمی توان از آزادی مطلق سخن گفت به نحوی که مفهوم آزادی به ضد خود تبدیل شود. دموکراسی گرچه تاکنون بهترین شکل حکومت است اما بهترین راه کشف حقیقت نیست و همواره حق با مردم نیست. راست مدرن اعتراضی است به مشهورات زمانه. مشهوراتی چون دموکراسی خواهی و تجدد طلبی.»

در واقع ماه عسل و جوهر سیاست «دیده بانی اندیشه راست مدرن» قوچانی، که مدعی است «آزادی بیان بدون آزادی دین معنا نمی دهد» و یا «راست مدرن اعتراضی است به مشهورات زمانه. مشهوراتی چون دموکراسی خواهی و تجدد طلبی.» پس روشن است که سیاست قوچانی و شرکایش جز حکومت اسلامی، البته کمی تعدیل شده چیز دیگری نیست و انتقاد اصلی آن ها به جناح «محافظه کار» و شورای نگهبان این است که از سیاست حذف جناح «اصلاح طلبان» دست بردارند. بدین ترتیب، تیم قوچانی و عطریان فر، پس از شکست جناح «دوم خرداد» دچار بحران شده است، به دنبال راه های برون رفت از این بحران هستند. از این رو، زمین و زمان را به هم می دوزند تا بلکه روزنه امیدی برای «اصلاح طلبان» درون و بیرون حکومت پیدا کنند. در همین چند سطر تشریح مختصات و مؤلفه های افکاری که قوچانی مدعی نمایندگی اش است دم خروس بیرون می زند. برای مثال، ایشان مدعی ست که «آزادی بیان بدون آزادی دینی معنا نمی دهد.» اولاً، آزادی شامل این و یا آن دین نیست، بلکه آزادی اندیشه و بیان و قلم و از جمله حق آزادی مذهب و لامذهبی را حق مسلم کل

شهروندان فارغ از ملیت، جنسیت، مذهب و افکار سیاسی شان است. دوما، قوچانی چنین ادعایی را زمانی مطرح می کند که خود و دوستانش از آن آزادی بیان و قلم و تشکلی و از آن چنان موقعیت اقتصادی برخوردارند که روزنامه های مختلف رنگارنگ منتشر می کنند و تشکل های مختلفی نیز به وجود می آورند. همچنین در مضحکه «انتخابات» حق کاندید شدن دارند. بنابراین، بخشی از دستگاه قدرت محسوب می شوند و آزادی نیز دارند. در حالی که حکومت اسلامی، اکثریت مردم ایران را نه تنها از چنین آزادی هایی سلب کرده است و به لحاظ اقتصادی به خاک سیاه نشانده است، بلکه هر خواست و مطالبه اقتصادی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بر حق جنبش های اجتماعی را نیز شدیداً سرکوب می کند. رهبران و فعالین حرکت های اعتراضی را نیز زندان و شکنجه و اعدام می کند. حکومت اسلامی، نه تنها آزادی بیان و قلم و اندیشه را به مسلخ برده است، بلکه به تهدید و ترور نویسندگان و فعالین عرصه های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مخالف خود در داخل و خارج کشور و سرکوب اقلیت های ملی و مذهبی هم دست زده است. حتی این حکومت در صورت لزوم «خودی هایش» را نیز حذف می کند. قطب زاده را اعدام کردند. بنی صدر را از ریاست جمهوری برکنار نمودند. نهضت آزادی را از بارگاه راندند. عبدالله نوری را زندانی و دادگاهی و سرانجام خانه نشین کردند و... بنابراین، آزادی در یک جامعه هنگامی واقعیت پیدا می کند که آزادی های فردی و اجتماعی تامین گردد؛ امنیت شغلی وجود داشته باشد؛ فعالیت همه احزاب و سازمان های سیاسی، تشکل های کارگری، نهادهای دموکراتیک و رسانه ها آزاد باشند و البته آزادی مذهب و لامذهبی هم در چنین جامعه ای جایگاه واقعی خود را می یابد. اما قوچانی، قطعاً چنین جامعه ای را نمی خواهد. زیرا با موقعیت طبقاتی و باورهایش خوانایی ندارد. از این رو، قوچانی و دوستانش تحقق نهایی آرزوهایشان را در چارچوب همین حکومت ارتجاعی دنبال می کنند و انتقاد آن ها به دولت نیز انتقادی در جهت سازندگی آن و عموماً عدم دخالت دادن هر چه بیش تر جناح «اصلاح طلبان» در حاکمیت است.

جواب محکم و مستدل کانون نویسندگان ایران به پرونده سازی های محمد قوچانی

قوچانی، یک شنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۶ در شماره ۲۸ مجله «شهروند امروز» مطلبی تحت عنوان «زوال رهبری روشنفکری ادبی» نوشته است و در آن، با توطئه و پرونده سازی تلاش کرده است در میان اعضای «کانون نویسندگان ایران» تفرقه و شکاف بیاندازد.

این بیانیه، علاوه بر افشای ماهیت قوچانی، تاکید دیگری بر اهداف کانون و مواضع جمعی نویسندگان بیانیه ۱۳۴ نویسنده که از اهمیت تاریخی برخوردار است. قواچای سعی کرده است در افکار عمومی کانون را منحل شده اعلام دارد و مواضع مبارزه فعالین آن را زیر سؤال ببرد. از سوی دیگر، قوچانی تلاش کرده است به طور غیرمستقیم تروریسم حکومت اسلامی در ترور مختاری، پوینده و... را موجه جلوه دهد و افکار عمومی پرونده قتل های موسوم به «قتل های زنجیره ای» را بسته شده تلقی کنند. در حالی که این پرونده و صدها پرونده جنایت کارانه سران و ارگان ها و جناح های سرکوبگر حکومت اسلامی در نزد افکار عمومی مردم همیشه باز است و فقط با برکناری آن از حاکمیت می تواند نقطه پایانی بر ادامه این جنایات و بسته شدن پرونده سران حکومت اسلامی منجر گردد.

روابط عمومی کانون نویسندگان ایران در تاریخ دی ۱۳۸۶، در جواب قوچانی نوشته است:

«هجوم به کانون نویسندگان ایران، یگانه نهاد مستقل نویسندگان آزاداندیش و استبداد ستیز طی چهل سال گذشته، مطلب تازه ای نیست. در این چهل سال، ارکستر هماهنگ ساواک، «کیهان»، «هم میهن»، «شرق»، «گفتگو»، پادوهای امنیتی و تلویزیون های درون و برون مرزی تا توانسته اند نوشته اند، گرفته اند، بسته اند، به زندان انداخته اند و سرانجام وقتی با این همه تیغ شان نبریده است، کشته اند، اما هرگز نتوانسته اند کانون را خاموش کنند.

ظاهراً بهانه فحاشی های نویسنده این است که چرا کانون چهل روز پس از درگذشت «شاعری جوانمرد» در مرگ او تسلیتی ننوشته و هماهنگ با صدا و سیما، روزنامه های حکیم فرموده و «بیلبردهای شهرداری تهران» از او تجلیل نکرده است. سپس مرقوم فرموده اند که «شاعری که نه کارمند اداره سانسور بود و نه پادوی حجره بازار و بسی بیش از دو کتاب نوشته و سروده بود و این یعنی همه شرایطی که براساس آن شاعران و نویسندگان می توانند به عضویت کانون نویسندگان ایران درآیند... آیا اصولاً ایران، کانونی به نام نویسندگان دارد؟ یا در اثر جبر زمان و جور زمانه اثری از کانون نمانده؟ که شاعران و نویسندگان جوانمرد شده را باید به جای بیانیه های کانون در بیلبردهای شهرداری تهران جست؟» (تاکید از ماست). می نویسیم خیر، غلط به عرض تان رسانده اند، «همه شرایط» عضویت در کانون نویسندگان ایران تنها داشتن دو کتاب و کارمند اداره سانسور نبودن نیست که در آن صورت هر میرزابنویس پشت ساختمان دادگستری یا فلان اندیکاتورنویس سازمان امنیت یا بهمان پادوی حجره بازار هم به صرف داشتن دو کتاب به خود جرئت می داد که از کانون درخواست عضویت کند. عضویت در کانون در وهله نخست مستلزم پذیرش منشور و اساس نامه کانون، سندهای مسلم آزادی خواهی کانون و کانونیان، نداشتن پیشینه سرکوب و حذف فرهنگی و بالاتر از همه اراده درافتادن با سانسور و سرکوب است. کانون از آغاز تولد خود هرگز جمع جبری مشتی نویسنده و شاعر و مترجمی نبوده است که برای گرفتن کوپن ارزاق، زمین و وام مسکن و گدایی از درگاه قدرت گرد هم آمده باشند. کانون هم از آغاز تنفس گاه آزاد همه کسانی بوده است که معتقد بوده اند «هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می رود، ناچاریم به صورت جمعی- صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. به همین دلیل معتقدیم حضور جمعی ما، با هدف تشکل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست» (به نقل از متن ۱۳۴ نویسنده - تاکید از ماست). وانگهی، در اصل نخست منشور کانون نویسندگان ایران آمده است: «آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه عرصه های حیات فردی و اجتماعی بی هیچ حصر و استثنا حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی توان از آن محروم کرد.» به یاد نداریم که «شاعر» مورد نظر نویسنده «شهروند امروز» (و

شاعران و نویسندگانی از این دست) حتی یک دم به این اصول اندیشیده باشد. به یاد نداریم که در قتل تبه‌کارانه‌ی آن دو جوانمرد دیگر، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، کوچک‌ترین نشانه‌ای از دریغ و اندوه و اعتراض از خود بروز داده باشد. به یاد نداریم که حتی یک بار (فقط یک بار) در مذمت سانسور (چه رسد به مبارزه با سرکوب بی‌وقفه دگراندیشان) چیزی گفته باشد... تازه مگر کانون «سازمان وفیات الاعیان» است که خود را موظف بداند در مرگ هر قلم به دستی علم و کتل راه بیندازد و نوحه سرایی کند؟ هفت هشت کانال تلویزیونی و ده‌ها ایستگاه رادیویی، بسیج سراسری دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی در بزرگداشت ایشان بس نبود؟ یکی را به عرش می‌رسانند ولی سنگ مزار شاعر بزرگ آزاده‌ای را که به گفته یکی از نویسندگان همین شماره «شهروند امروز» بزرگ‌ترین شاعر پس از حافظ است، برای سومین بار می‌شکنند و از احدی صدایی در نمی‌آید. راستی، نویسنده از خود نمی‌پرسد که اگر شاملو شاعر کانون است کانون را با «شاعر بیلوردهای شهرداری تهران» چه کار؟

در بخش دیگری مفتش وار می‌نویسد: «سعید سلطانپور عضو سازمان اقلیت بود و می‌خواست کانون را به آن سمت بکشاند.» می‌دانیم که درباره پرونده زنده یاد سعید سلطانپور، جان باخته راه آزادی، تاکنون هیچ سندی منتشر نشده است. زنده یاد سعید در سال ۱۳۶۰ و پیش از درگیری‌های ۳۰ خرداد این سال، در شب عروسی اش دستگیر و دو ماه و اندی بعد بی‌هیچ محاکمه‌ای اعدام شد. تاکنون هیچ مقام رسمی درباره اعدام او سخنی نگفته است مگر مبلغان برنامه «هویت» و زمینه‌سازان سرکوب فرهنگی از قماش نویسنده «شهروند امروز»؛ وانگهی، گیریم سعید عضو «اقلیت» بود، آیا باید اعدام می‌شد؟ در کدام دادگاه، به کدامین گناه و با کدام وکیل مدافع و هیئت منصفه و مطابق کدام کیفرخواست؟ تازه به نویسنده «لیبرال» و «غیر ایدئولوژیک» «شهروند امروز» چه مربوط که در سایه مافیای آدمخواران، در این فاجعه دردناک، با هلهله و شادمانی دلغی که در تنگی عرصه بر پهلوانان به وسط معرکه پریده است، عربده می‌کشد و نفس کش می‌طلبد؟ ... سرانجام، نویسنده «شهروند امروز» متن «۱۳۴ نویسنده» را آغاز پایان کانون می‌داند؛ راستی چرا؟ چون واکنش تند حاکمیت به نامه «۱۳۴ نویسنده»، قتل‌های سیاسی پاییز ۱۳۷۷، موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای را در پی داشت؟ چون عریضه نویس «شهروند امروز» کار نیروهای امنیتی را ناتمام می‌داند و در این میان هیچ تقصیری را متوجه آمران و عاملان این قتل‌ها و ده قتل دیگر نمی‌داند. و تازه با تیختر حکم می‌دهد که «کانون هرگز نهادی مدنی» نبوده است؟ گمان نداریم که هیچ خواننده هوشیار و آگاه این سطور متوجه نباشد که ترجمه معنای واقعی پرونده سازی‌های نویسنده «شهروند امروز» مهدورالدم شمردن نویسندگان مستقل و ناوابسته به قدرت است.

اما برخلاف نظر مفتش «شهروند امروز» متن تاریخی و ماندگار «۱۳۴ نویسنده» نه آغاز پایان کانون نویسندگان ایران که به راستی آغاز تولدی دیگر، درخششی در شب دیچور نیروهای تاریکی و جهل و خرافه و تباهی بود که قاتلان را رسوای عام و خاص کرد و متن «ما نویسنده ایم» را به سند تاریخی آزادگی نویسنده ایرانی مبدل ساخت.

هنگامی که به منشور، اساس نامه، اسناد بنیادی خود و بالاتر از همه به اصل آزادی وفادار بماند و تن به «مصلحت روز» و تمکین به قدرت‌های حاکم زمانه ندهد، هم چون یگانه تشکل مستقل نویسندگان مدافع آزادی بیان و قلم و اندیشه و نشر درد مردم و روشنفکران مستقل جای دارد...»

احمد شاملو، فروغ فرخزاد و جلال آل احمد

محمد قوچانی، در سرمقاله شهروند شماره ۲۲، به بهانه پرداختن به مقاله «قیصر امین‌پور» به زنده یاد احمد شاملو می‌پردازد. قوچانی، در قسمت‌هایی از آن سرمقاله خود که به شاملو و دیگر شاعران نوپرداز آزادی خواه و چپ پرداخته شده است، می‌نویسد:

«حتا رادیکالیسم خفته در شعر مدرن - که شاعران آن را در تقابل با سلطنت پهلوی قرار می‌داد- از عوارض و علایم شبه مدرنیسم پهلوی بود که در شعر شاعرانی چون احمد شاملو تبلور می‌یافت و آنان با وجود مرزبندی سیاسی در افق فلسفی و جهان بینی مذهبی (لایسیزم) با این نظام سیاسی هم‌راه بودند.»

قوچانی، به احکام خود چنین ادامه می‌دهد: «شعر مدرن در موضع‌گیری سیاسی گاه شعری انقلابی بود در نقد دیکتاتوری پهلوی و سرمایه‌داری دولتی و امپریالیسم غربی که بر ایران آن زمان تحمیل می‌شد. گروهی از شاعران در سطح مجادلات سیاسی می‌ماندند و به دلیل کوتاهی عمر و باختن جان (نه در مقام شاعر که در جایگاه چریک) موفق به فتح قله‌های شعری نمی‌شدند و بیشتر به سبب اعتقادات سیاسی خود به شاعرانی نامور تبدیل می‌شدند و گروهی دیگر گرچه از منظر شکاف سیاسی اپوزیسیون محسوب می‌شدند اما با برجسته کردن پیوند فکری خود با حکومت سعی می‌کردند از مزایای لائیک بودن بهره‌برند و حیات شعری خود را تا فتح قله‌های شعری ادامه دهند. خسرو گل‌سرخ‌شاخص گروه اول و احمد شاملو شاخص گروه دوم بود که نظام پهلوی در برخورد با آن‌ها در وضعیتی متناقض به سر می‌برد، از سویی شاملو را هم سو با خود می‌یافت و از سوی دیگر اختلاف نظر سیاسی با او را احساس می‌کرد.»

«در رژیم جمهوری اسلامی اگر فروغ فرخ زاد زن نبود به واسطه «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» همتای جلال آل احمد ستوده می‌شد.»

«همان‌گونه که شاملو در جهان بینی فلسفی با نظام گذشته متحد بود و در تحلیل سیاسی از آن فاصله داشت، قیصر (امین پور) در جهان بینی دینی با نظم جدید متحد بود و در تحلیل سیاسی از آن فاصله می‌گرفت.» «قیصر شاعر جهان بی‌خدا نبود، هم چون شاعران نو مخالف قدرت بود اما ضدحکومت نبود.»

قوچانی می‌نویسد، چون شاملو لائیک بوده و حکومت پهلوی هم حکومتی لائیک بوده، پس «جهان بینی فلسفی شاملو با رژیم پهلوی متحد بوده» و اگر اختلافی هم بوده، «در مخالفت سیاسی با قدرت بوده و نه در

ضدیت با حکومت پهلوی» وی، فراتر از این ها می رود و می افزاید: «تازه شاملو و دیگر شاعران چپ جزو «کارگزاران فرهنگی حکومت پهلوی» هم بوده اند...» معلوم نیست قوچانی، این تحلیل های ادبی غیرواقعی خود را از کدام عطاری پیدا کرده است؟ اما یک مسئله در افکار قوچانی و دوستانشان صریح و روشن است: آن ها منتقد جناحی به جناح دیگر حکومت اسلامی هستند. بر این اساس، قوچانی ها هر روشنفکر متعهد و مترقی را که از موضع دفاع از آزادی اندیشه، بیان، قلم و تشکل مستقل مخالف حکومت باشد را برای موقعیت خود و حکومت شان خطرناک ارزیابی می کنند و به همین دلیل به هر وسیله ای متوسل می شوند تا برای نویسندگان و هنرمندان متعهد و آزادی خواه پاپوش و پرونده سازی کنند. استاد همه این ها نیز حسین شریعتمداری مدیر مسئول و نماینده ولی فقیه در روزنامه کیهان، و یا لاریجانی رییس صدا و سیما جمهوری اسلامی است. براساس تفکرات قوچانی، «فروغ هم تای جلال آل احمد بود و اگر زن نبود مورد وثوق جمهوری اسلامی قرار می گرفت!» خواننده آگاه هرچه بیش تر فکر می کند که «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» فروغ، چه ارتباط فکری و اندیشگی با حکومت اسلامی و با جلال آل احمد دارد حیرت زده می شود؟!

«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»

و این منم

زنی تنها

در آستانه فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلوده ی زمین

و یاس ساده و غمناک آسمان

و ناتوانی این دست های سیمانی.

زمان گذشت

زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت

ساعت چهار بار نواخت

امروز روز اول دی ماه است

من راز فصل ها را می دانم

و حرف لحظه ها را می فهمم

نجات دهنده در گور خفته است

و خاک، خاک پذیرنده

اشارتی ست به آرامش

در واقع هر انسانی که نسبتا به فرهنگ سیاسی، ادبی و اجتماعی جامعه ایران و به تفاوت های فکری و جهان بینی فروغ و جلال آشنایی داشته باشد باید به این روزنامه نگار پرمدعای جناح «اصلاح طلب» حکومت اسلامی بگوید که یا شما ناآگاهید و یا غرض و مرضی و ریگی در کفش تان هست که با خراب کردن روشنفکران سکولار و چپ، خوش خدمتی بیش تری به ارتجاع حاکم نشان دهید. اگر افکار آل احمد نزدیکی هایی با افکار و سیاست های ارتجاعی حکومت اسلامی دارد، فروغ هیچ نسبت و نزدیکی با این گرایش ارتجاعی نداشته و شاعر آزادی ای بود.

بنظر می رسد تیم عطریان فر و قوچانی در مجله «شهروند امروز»، تحریف واقعیت های تاریخی و خراب کردن روشنفکران و هنرمندان و فعالین سیاسی سکولار و چپ در جامعه ایران را در صدر اولویت فعالیت های خود قرار داده است. در واقع بهترین خدمتی که این تیم به نوبه خود برای حکومت اسلامی و ارتجاع و خرافات مذهبی و اقتصاد نتولیبرالیسم می کند.

اگر مامورین اطلاعاتی حکومت اسلامی، برای سومین بار قبر شاملو را تخریب کردند، قوچانی نیز ماموریت دارد به شکلی دیگری شاملو را تخریب نماید. اما، حکومت اسلامی و همه جناح ها و قلم به دستان آن هم چون قوچانی می دانند که شاملوها، فروغ ها، مختاری ها، پوینده ها، در دل میلیون ها ایرانی به ویژه نیروی جوان جای دارند و با تخریب قبر شاملو و جلوگیری از مراسم های یادبود آن ها، و قلم فرسایی های مغرضانه و غیرواقعی قوچانی، در عزم و اراده اکثریت جامعه و به ویژه جنبش دانشجویی، جنبش کارگری، جنبش زنان و نویسندگان و هنرمندان برابری طلب و آزادی خواه و چپ در جهت مبارزه با کلیت حکومت اسلامی کم ترین تاثیری ندارد. حکومت اسلامی، همه جنایت های خود را بر علیه جامعه ایران انجام داده و اکنون نیز به آخر خط خود نزدیک شده است. بنابراین، ترس و واهمه اصلی قوچانی و هم کیشانش از رشد و گسترش اعتراضات سیاسی - اجتماعی و احتمال تغییر توازن قوا به نفع کارگران، زنان، دانشجویان، نویسندگان، روزنامه نگاران و هنرمندان مترقی و پیشرو و رادیکال است.

روشنفکر ایرانی در حال زوال است؟

محمد قوچانی، در سرمقاله ای تحت عنوان «در نكوهش روشنفکری»، هفته چهارم مرداد ۱۳۸۶، «حکم» می دهد که روشنفکری ایرانی در حال زوال است؟! وی، در این مورد می نویسد:

«مذهب سنتیزی و سنت سنتیزی روشنفکران کار عبث و بیهوده ای است. مذهب زدایی اتفاقی است که هرگز رخ نخواهد داد... شگفت آن که در این پایان تاریخ روشنفکری، روشنفکری ایران آمیخته به بدترین بلاها شده است. آغشته به ایدئولوژی های بشری که آن را به جناح های سیاسی و نه اعتقادی تعمیم می کند... روشنفکران ایران دل در گرو معبودی دارند که مدت هاست مرده است. روشنفکری جهان سال هاست تن زار و

نزاری دارد. اما روشنفکران ایران هنوز مقلد قیله های سنتی و روشنفکری اند. و این دلیل اصلی زوال روشنفکری ایرانی است. در جهانی که ساموئل هانتینگتون و فرانسیس فوکویاما و آنتونی گیدنز مشاوران سیاستمداران آن هستند دیگر فاصله روشنفکران و دیگر نخبگان مدرن از میان رفته است... ایران نیز دیر یا زود باید از این سنت روشنفکری عبور کند. این بار نباید خبرها به ایران دیر برسد. این بار نباید ساعتان را به وقت قرن پیش اروپا تنظیم کنیم.»

قوچانی، از «مذهب زدایی» حرف به میان آورده است تا به جدایی کامل دین از دولت و آموزش و پرورش سرپوش بگذارد. مبارزه نه برای «مذهب زدایی»، بلکه برای جدایی کامل دین از دولت و آموزش و پرورش، مبارزه ای بس مهم و ریشه تاریخی جهانی دارد. از نویسندگان دوران رنسانس، احزاب و سازمان های چپ و سوسیالیست تاکنون، برای این جدایی مبارزه کرده اند. مبارزه در راستای جدایی دین از دولت و آموزش و پرورش برای سازمان ها و احزاب کمونیستی، جدا از مبارزه طبقاتی نیست. بنابراین، قوچانی، مسئله «مذهب زدایی» را پیش می کشد تا در افکار عمومی سردرگمی ایجاد کند. مذهب کاملاً امر خصوصی انسان هاست و نباید کمترین دخالتی در دولت و آموزش و پرورش داشته باشد. بنابراین، نمی توان در امر خصوصی افراد دخالت و از جمله «مذهب زدایی» کرد. اما با تمام قدرت می توان در مبارزه طبقاتی برای جدایی دین از دولت و آموزش و پرورش روشنگری و مبارزه علمی کرد.

همچنین به یاد داریم که پس از سقوط اتحاد شوروی، دو کتاب بیش از همه در سطح بین المللی جلب توجه کردند: یکی کتاب «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما و دیگری کتاب «روبارویی تمدن ها»، اثر ساموئل هانتینگتون. فوکویاما، از سقوط بلوک شوروی، پیروزی دموکراسی لیبرال در مقیاس جهانی را نتیجه گرفت. به عقیده نویسنده کتاب «پایان تاریخ»، برافتادن نظام های کمونیستی باعث شده است که سرمایه داری لیبرال در سرایت و اشاعه به سراسر دنیا، دیگر با موانع چندانی روبرو نباشد و اینک بتواند دامنه نفوذ خود را با شتاب و سرعت بیش تری تا اقصی نقاط جهان گسترش دهد.

هانتینگتون، در اوج شادمانی که فوکویاما از پیروزی و گسترش شتابناک لیبرالیسم نوید می داد پیش بینی دیگری از سیر و سمت تحولات آتی جهان ارائه داد.

هانتینگتون، نظریه «روبارویی تمدن ها» را در سال ۱۹۹۳ به صورت مقاله و دو سال بعد در شکلی مبسوط تر به صورت کتاب درآورد بر این ایده محوری متکی است که در قرن نوزدهم چالش میان دولت-ملت های نویناد جهت دهنده اصلی به تحولات و نزاع های تاریخی بود، در قرن بیستم روبارویی ایدئولوژی ها و جنگ سرد بین دو نظام سرمایه داری لیبرال و کمونیسم چنین نقشی را بازی می کرد و اینک، یعنی در آستانه ورود به قرن بیست و یکم که کمونیسم ورافتاده و روندهای جهانی شدن مرزهای دولت های ملی را به عنوان عنصر هویت بخش به شهروندان تضعیف کرده، این سنن و فرهنگ ها هستند که هویت ساز می شوند. به باور هانتینگتون، در قرن بیست و یکم بشر بیش از پیش تعریف وجودی و نیز، دوری و نزدیکی خود با دیگران را بر مبنای اشتراکات فرهنگی، قومی و مذهبی استوار می کند. هانتینگتون، قرن بیست و یکم را «دوران جنگ های مسلمانان» می نامد.

نظریه هانتینگتون فوکویاما را هواداران و منتقدان، از زوایای مختلفی مورد نقد قرار داده اند. از جمله از موضع طبقاتی، نه جنگ بین تمدن ها و فرهنگ ها و مذاهب. جنگ واقعی بین طبقات است و در جهان امروز سرمایه داری تمام جهان را فراگرفته است. در سیستم سرمایه داری، اقلیتی سرمایه دار با حمایت دولت و ارتش و با بهره گیری از خرافات ملی و مذهبی اکثریت جامعه بشری، یعنی کارگران و مردم محروم و فقیر را به طور وحشیانه ای استثمار می کنند. از این رو، جنگ واقعی بین این دو طبقه اصلی جامعه، یعنی طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر است و انقلابات و تحولات جهان نیز در شکل عالی تر این مبارزه طبقاتی به وقوع می پیوندند. همان طور که در تاریخ دوران اولیه انسانی، دوران برده داری، دوران فئودالی، هر کدام جای خود را با مبارزه اجتماعی به دیگری داده اند؛ بر این اساس در آینده نیز با مبارزه ای که به پیشگامی طبقه کارگر متشکل و متحد و آگاه در جریان است سرمایه داری واژگون و جای خود را به جامعه سوسیالیستی خواهد داد. واقعیت های روند تاریخی و تکامل تاریخ بشر، به ما نشان می دهد که هم «روبارویی تمدن ها» هانتینگتون و هم «پایان تاریخ» فوکویاما، از موضع نئولیبرالیسم و به ویژه در راستای گسترش سیاست های سلطه گری دولت آمریکا در جهان «یک قطبی» مطرح شده است. امروز حدود ۱۸ سال از فروپاشی شوروی و تلاش دولت آمریکا در راستای «نظم نوین جهانی» و رویای ساختن «جهان یک قطبی» می گذرد. در این مدت، جهان بر خلاف دولت آمریکا و نظریه پردازان آن، نه تنها به سوی «یک قطبی» شدن پیش نرفته است، بلکه برعکس عملاً چند قطبی هم شده است. غول هایی مانند چین، ژاپن و اتحادیه اروپا و حتی روسیه، رویای سلطه گری دولت آمریکا بر جهان را تحقق نیافتی کرده است. بنابراین، روندهای تاریخی در دنیای پس از فروپاشی شوروی، این واقعیت های اقتصادی و اجتماعی جهان را در حد قابل لمسی در مقابل جوامع بشری قرار داده است که همین امروز، نویسندگان این ترزا و تئوری ها را نیز دچار تردید کرده است. از این رو، بی جهت نیست که توجه قوچانی ها از به این پرچم داران نئولیبرالیسم جهانی و چپ ستیز جلب است.

مهم تر از همه، امروز با تحولات پرشتاب و دستاوردهای علمی و تکنولوژیکی، جهان به یک دهکده کوچکی تبدیل شده است که انسان ها را به مسیحی، مسلمان، بودائی، یهودی و... تقسیم کردن سیاستی فاشیستی و زمینه سازی برای راه انداختن جنگ های مذهبی است. از سوی دیگر، باز هم از طریق همین دستاوردهای بشری و هم از طریق میلیون ها مهاجر و پناهنده فرهنگ جهانی ساخته شده است که در نزدیکی جوامع بشری به همدیگر تاثیرگذار و روندی مهم است.

در جهان امروز منافع اقتصادی و سیاسی طبقات مختلف، مسیر مبارزه انسانی را تعیین می کند. امروز برای اکثریت تولیدکنندگان نیازهای اجتماعی در جهان، از جمله مسئله دستمزد، معضل بی کاری، بیمه بیکاری مکفی، شدت استثمار، نابرابری زن و مرد، لغو شکنجه و اعدام، لغو کار کودکان، فقر و توسعه نیافتگی، برکناری

حکومت های دیکتاتوری، نجات محیط زیست، نابودی سلاح های اتمی، اعتراض جهانی به جنگ، اعتراض جهانی علیه سرمایه داری و... نقش اصلی را در نوع رابطه میان انسان ها، سازمان ها و احزاب، دولت ها و همچنین تبادل نظرهای علمی و فرهنگی در سطح جهان ایفا می کنند.

تئوری «پایان تاریخ»، یکی از تئوری های نئولیبرالیستی بر علیه سوسیالیسم علمی که بنیان گذاران آن، مارکس و انگلس هستند، یعنی علم رهایی بشر در جهان است. این سوسیالیسم کارگری، ربطی به فروپاشی دولت شوروی و سوسیالیسم روسی ندارد. فوکویاما، به عنوان یک نظریه پرداز کاخ سفید، در تلاش است که جامعه بشری بپذیرند تاریخ کمونیسم با فروپاشی شوروی به پایان رسیده است. بنابراین، سیستم موجود را که مبتنی بر استثمار انسان از انسان است، تغییر ناپذیر معرفی می کند. از این زاویه تئوری فوکویاما، شور و شوق لیبرال ها در تمام جهان و در ایران نیز کسانی هم چون قوچانی ها را برانگیخته است. این تئوری قبل از هر نقدی، با واقعیت های جهان بشری و روند تکامل تاریخ انسان خوانایی ندارد.

آنتونی گیدنز نیز یکی از نظریه پردازان و جامعه شناسانی است که مورد توجه قوچانی بوده است. گیدنز، مهم ترین نظریه پرداز اجتماعی بریتانیایی، مشاور ارشد تونی بلر (نخست وزیر سابق انگلستان) و حزب کارگر انگلیس است. آنتونی، حدود سه دهه است که جایگاه چشم گیری در جامعه شناسی لیبرالی پیدا کرده است، به تعبیری مغز متفکر حزب کارگر، یعنی حزب حاکم انگلستان است.

در ایران نیز کتاب «جامعه شناسی» وی، جزو منابع درسی دانشگاهی است و در دفعات متعدد به چاپ رسیده است. از دیگر آثار مهم گیدنز، می توان به کتاب «راه سوم» اشاره کرد. در مقدمه این کتاب آمده است، منظور ما از نگارش این کتاب کوچک، مشارکت در گفتگوهای است که در حال حاضر در بسیاری از کشورها درباره آینده سیاست های سوسیال دموکراتیک جریان دارد. دلایل بحث به حد کافی روشن اند؛ فروپاشی نظریه غالب درباره رفاه اجتماعی که تا سال ۱۹۷۰ بر کشورهای صنعتی مسلط بود، بی اعتباری نهایی مارکسیسم و دگرگونی های بسیار عمیق اجتماعی، اقتصادی و فنی که موجب وقوع این جریانات شد. در مقابل، چه باید کرد؟...

گیدنز، تاکید دارد که «راه سوم» در انگلستان، با سیاست های «تونلی بلر» و حزب کارگر جدید همراه است... گسستگی «تونلی بلر» از حزب کارگر (قدیم) واقعیتی ملموس است اما نباید از یاد برد که حرکتی مشابه، به وسیله اکثریت احزاب سوسیال دموکرات اروپا، در عمل، انجام پذیرفته بود. گرچه، در بسیاری از نقطه نظرها، بحث های پیش گرفته شده در بریتانیا، می تواند از بحث موجود در شاخه های پیشرفته سوسیال دموکراسی اروپا، فراتر به نظر آید، اما این کشور باید هم چنان آماده همراهی فعال با پیدایش اندیشه های تازه باشد. انگلستان باید به جای بسنده کردن بر گرایش ها و مفاهیم آمریکایی، جایگاهی پرنشاط و زنده برای تبادل نظر آفرینش گر میان ایالات متحده و قاره اروپا فراهم آورد. اغلب کشورهای این قاره، برعکس انگلستان، تجربه های بلند مدت حکومت نئولیبرال را در پیشینه خویش ندارند. «تاجریسم» با تمام توان ها و ناتوانی هایش به هر حال بر جامعه بریتانیا تاثیر گذاشته است. «مارگارت تاچر» مانند اکثر نئولیبرال ها، یک محافظه کار عادی نبود. او، در حالی که سیاست هایش دگرگونی بنیادین در جامعه را ایجاد می کرد، با برافراشتن پرچم بازار، موسسات و رجال سنتی و ریشه دار را مورد حمله قرار داد. واکنش حزب کارگر، و پیش از همه روشنفکران طرفدار آن، تایید مجدد دیدگاه های چپ کهنه بود. شکست های انتخاباتی اما، جهت گیری نوین را ایجاد کرد. در نتیجه، بحث های سیاسی در انگلستان لحنی آزادتر نسبت به سایر سوسیال دموکرات های تازه اروپا یافتند و اندیشه های شکل گرفته در بریتانیا، برغم بافت و پیشینه دگرگون جوامع، در گفتگوهای موجود در قاره اروپا، بسیار معتبر به نظر می رسند...

بدین ترتیب، گیدنز، پرچمدار کنار گذاشتن کلیه دستاوردهایی است که با مبارزه پیگیر کارگران و مردم آزادی خواه به احزاب حاکم سوسیال دموکرات در غرب تحمیل شده بود. چرخش و روی آوردی به سوی سیاست های اقتصادی و اجتماعی بازار آزاد و سیاست های تاجریسم و ریگانیسم در جهان است. در واقع عروج تاجریسم و ریگانیسم درد هه هشتاد و فروپاشی شوروی در دهه نود، شکست «دولت رفاه» را در غرب به دنبال داشت. بسیاری از دستاوردها اقتصادی و اجتماعی توسط دولت های سوسیال دموکرات و راست پس گرفته شد. در دهه های اخیر، همین سیاست های نئولیبرالی باعث شده است که پاره ای از حقوق سوسیالی و دیگر بیمه های اجتماعی در حاکمیت دولت های پیشرفته صنعتی غرب محدودتر گردد. در مقابل تورم و گرانی قدرت خرید مردم تنزل یافته و بیکاری به یک معضل اجتماعی تبدیل شده است. میلیون ها انسان به ویژه مهاجرین و پناهندگان هر چه بیش تر به حاشیه شهرها رانده شده اند. اعتراض ده ها هزار جوان حاشیه نشین شهر پاریس و برخی دیگر از شهرهای فرانسه در سال گذشته، سران اتحادیه اروپا را به تفکر واداشته است تا راه حلی برای حل این معضل اجتماعی فزاینده پیدا کنند. کنوانسیون ۱۹۵۱ ژنو زیر سؤال رفته و هیچ دولتی از آن تبعیت نمی کند و... بنابراین، جای تعجب نیست که قوچانی از موضع ضدکمونیستی شیفته این تئوریسین ها و ستایشگر بازار آزاد و نئولیبرالیسم آن ها شده است.

«کاش به جای این خیل روشنفکران مدهوش دموکراسی جمعی از تاجران عاشق سرمایه داری داشتیم؟!»

قوچانی، در سرمقاله دیگری تحت عنوان «تاجران برتر از روشنفکران» در مجله «شهروند امروز»، به تاریخ هفته سوم شهریور ۱۳۸۶، از موضع سرمایه داران و حکومت حامی سرمایه، چنین می نویسد: «روشنفکران ایرانی در صد سال گذشته با دمیدن در تئوری های توسعه دولتی نه تنها امکان توسعه ملی را از جامعه ایرانی سلب کرده اند بلکه امکان هرگونه تغییر را از آن گرفته اند. این همه که در وصف دولت سخن گفته ایم درباره بازار سخن نگفته ایم. فراموش کرده ایم حق انتخاب اول در بازار باید به رسمیت شناخته شود و بعد در

پارلمان، فراموش کرده ایم که کارمندان يك دولت نمی توانند مخالفان آن دولت باشند. فراموش کرده ایم دولتی که خرج ملت خود را می پردازد نمی تواند نافرمانی آن ها را تحمل کند.»

قوچانی، تاکید می کند: «شکاف «دولت - بازار» مهم ترین شکاف تاریخ معاصر ماست که نادیده گرفته شده است. بازار حتی از حزب هم برای دموکراسی ضروری تر است. جامعه مدنی بدون بخش خصوصی معنا ندارد. جامعه باز بدون اقتصاد آزاد معنا ندارد. کاش به جای این خیل روشنفکران مدهوش دموکراسی جمعی از تاجران عاشق سرمایه داری داشتیم. شاید آن روز دموکراسی را نه در کتاب ها که در خیابان ها احساس می کردیم...»

در این جا نیز قوچانی، علاوه بر این که تاریخ را وارنه نشان می دهد تا سیاست نئولیبرالی خود را پیشرو جلوه دهد، مدعی است که روشنفکران ایرانی در صد سال گذشته، به دلیل این که دولت گرا بودند توسعه ملی را از جامعه سلب کرده اند. این دروغ بزرگی بیش نیست. در صد سال گذشته، اولاً روشنفکران همواره مورد غضب حاکمان فداره بند ملی و مذهبی حکومت پهلوی و جمهوری اسلامی و در معرض خطر ترور، زندان و کشتنجه و اعدام بوده اند. و از سوی دیگر، اکثر روشنفکران ایرانی اگر هم آشکار بر علیه حاکمان و قدرت مندان دیکتاتور مبارزه نکنند اما حامی حکومت ها نیز نبوده اند و در رشد و توسعه جامعه در حد توان و ظرفیت خود تلاش کرده اند. نه این که بنا به ادعای کاذب قوچانی، «امکان هرگونه تغییر را از جامعه گرفته اند»؟ سؤال از قوچانی این است که روشنفکران چگونه و به چه ابزار و امکانی «امکان هرگونه تغییر را از آن گرفته اند»؟! قوچانی، نخست تاریخ را وارونه می کند تا سپس به روشنفکران توصیه کند که مانند وی، به ستایش بازار بپردازند و «عشق به تاجران عاشق سرمایه داری» را برتر از «روشنفکران مدهوش دموکراسی جمعی» بدانند. و البته توصیه اکید ایشان این است که ضدیت با حکومت اسلامی را کنار بگذارند و مشغول کارهای خودشان باشند و در مسایل سیاسی و اجتماعی دخالت نکنند.

محمد قوچانی بر علیه جنبش دانشجویی

محمد قوچانی، ۱۵ مهر ۱۳۸۶ در شماره ۱۹ «شهروند امروز»، در یادداشت سردبیر، تحت عنوان «التقاط جدید: پوپولیسم جاده صاف کن کمونیسم»، می نویسد: «نفوذ اندیشه های کمونیستی از نوع استالینی آن در دانشگاه های ایران خطری نیست که صادق ترین اصول گرایان و سنت گرایان از آن نگران نباشند و این خطر واقعا وجود دارد. هنگامی که دولت همه اهداف خود را در اقتصاد و آن هم اقتصاد معیشتی خلاصه می کند، هنگامی که فردیت انسان ها را نادیده می گیرد و تنها با جمعیت سخن می گوید ... آیا انتظاری جز احیای چپ گرایی در ایران باید داشته باشیم؟ هنگامی که قواعد اساسی فقه اسلامی در اصالت فرد و اقتصاد آزاد را نادیده می گیریم، آیا می توانیم از بازگشت دوباره چپ ها به دانشگاه ها نگران نباشیم؟... به همین دلیل است که ضروری ست محافظه کاران سرشناس از جمله همان مقام عالی رتبه دولت فعلی این بار مانع از تکرار فاجعه شوند تا التقاط جدید نفاقی تازه نسازد.»

محمد قوچانی، در سرمقاله اش، فتوا می دهد: «بر اساس هر یک از این ایدئولوژی های وارداتی در ایران جنبشی تقلیدی شکل می گرفت که سعی داشت آخرین مدل های مارکسیستی وارداتی را در ایران اجرا کند.» و می افزاید: «آخرین شکل مارکسیسم در ایران دهه های ۴۰ و ۵۰ اما کاستروئیسم بود. ایرانیان ساده دل گمان می بردند تئوری محاصره شهرها از طریق حاشیه ها و هجوم رزم آوران مارکسیست از کوه ها و جنگل ها رمز پیروزی انقلاب است. بدین ترتیب جنگل های سیاهکل گیلان بدیل کوه های سیراماستیرای کوبا شد و کمونیست های ایران هر دم انتظار کاسترو یا چه گوارایی که از کوه پایین آید و کوهپایه را تسخیر کند و دیکتاتوری را براندازد و سوسیالیسم را اجرا کند.»

چنین تحلیلی اوج بی سوادگی و عدم آگاهی وی با تاریخ مارکسیسم و مبارزه کمونیستی را نشان می دهد و از طرف دیگر، بیانگر این واقعیت است که او نیز هم چون بسیاری از هم کیشان خود در حکومت اسلامی، هنوز از چپ ستیزی و کمونیست و آزادی خواه کشی سیر نشده است.

به شاهکار قوچانی در تحریف تاریخ توجه کنید: «محمدرضا پهلوی نه تنها سعی می کرد همواره دوست اتحاد جماهیر شوروی یا جمهوری خلق چین بماند نه تنها میزبان برزنف و هواکوفنگ در تهران بود بلکه با انقلاب سفید و تاسیس سپاه دانش و سپاه بهداشت سعی می کرد کارکردهای کاسترو در جامعه ایران را به دوش کشد و با ایجاد حزب رستاخیز و به خدمت گرفتن گروهی از کمونیست ها و مائوئیست های سابق در آن به پادشاهی خود رنگ و بوی سوسیالیستی بدهد و رد پای فاشیسم را با رنگ و لعاب سوسیالیسم دولتی پنهان کند. موج چهگرایی چنان شدید بود که حاکمیت وقت و اپوزیسیون زمان هر دو به سوی سوسیالیسم می رفتند.»

قوچانی که در چندین روزنامه حکومتی به عنوان روزنامه نگار و سردبیر کار کرده در تحریف واقعیت های تاریخی و پرونده سازی استاد شده است. بی جهت نیست که خود را شاگرد حجاریان، و جلایی پور، شمس الواعظین و... می داند. اگر این هم کیشان و همکاران قوچانی، نظیر حجاریان، عطریان فر، حسین شریعتمداری و... در زندان، زندانیان سیاسی را وادار به اقرار دروغ می کردند و هنوز هم این روش شناخته شده شکنجه گران حکومت اسلامی بر علیه زندانیان سیاسی است؛ قوچانی نیز در تلاش است شاه سرنگون شده ایران را که دشمن سرسخت کمونیسم و آزادی های فردی و اجتماعی بود؛ نقش ژاندارم آمریکا در منطقه را به عهده داشت و اساسا با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۳، با حمایت دولت آمریکا پایه های حاکمیت خود را محکم کرد، طرفدار «اصلاحات کمونیستی» معرفی می کند؟! لاید در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ که ماموران حکومت نظامی شاه وارد دانشگاه تهران شدند و دانشجویان را به گلوله بستند که در اثر آن سه دانشجو جان باختند بخشی از اصلاحات «کمونیستی» شاه بوده است؟

قوچانی، نیک می داند که هم حکومت اعلیحضرت همایونی، یک حکومت دیکتاتوری بود که اکثریت مردم ایران و در پیشاپیش همه کارگران به ویژه کارگران قهرمان صنایع نفت با انقلاب خود، با امید و آرزوی برقراری یک جامعه مرفه و انسانی و آزاد این حکومت را به گورستان تاریخ فرستادند. و هم حکومت اسلامی را که بنیان گذار مرتجع

آن آیت الله خمینی را قوچانی‌ها «رهبر» و «پدر معنوی» خود می‌دانند، دیر یا زود به همان گورستانی خواهند فرستاد که حکومت پهلوی را فرستادند. محمدرضا شاه، در مصاحبه با ارویانا فالاجی رسماً با صدای بلند گفته بود که «ما کمونیست‌ها اعدام می‌کنیم.» او، در این مصاحبه زنان را تحقیر کرده بود. خمینی نیز پس از انقلاب ۵۷، در مصاحبه با فالاجی، بر سرکوب‌ها و اعدام‌ها تأکید می‌کند و زنان را منحرف‌کننده مردان می‌نامد. بنابراین، اگر ظاهر لباس پوشیدن محمدرضا شاه و خمینی را به کناری بگذارید افکار ارتجاعی و جنایت‌کارانه آن‌ها تفاوت چندانی با هم ندارند. سران حکومت اسلامی و در راس همه خمینی، به صدور تروریسم، برقراری آپارتاید جنسی، آدم‌کشی و آزادی‌کشی و دشمن‌درجه یک آزادی‌بیان و قلم و آزادی‌های فردی و اجتماعی و رفاه و شادی در جهان معروفند.

قوچانی، همچنین حزب رستاخیز را که به دستور شاه، عوامل حکومت موسس آن بودند به احزاب سوسیالیست نسبت می‌دهد... در حالی که این حزب نه توسط کارگران و سوسیالیست‌ها، بلکه توسط حکومتی که دشمنان طبقاتی آن‌هاست به وجود آمده بود. نه حزب رستاخیز و نه شبه‌احزابی که تاکنون به طور رسمی در حکومت اسلامی به وجود آمده‌اند هیچ کدام ربطی به دخالت مردم‌مزدبگیر و زحمت‌کش و آزادی‌خواه در سرنوشت خویش نداشته و جریان‌ات دست‌ساز حکومتی‌ها و پلیس مخفی آن‌ها بودند تا از این طریق حاکمیت و سلطه خویش را بر جامعه تحمیل کنند.

قوچانی، نهایت‌پس از این زمینه‌چینی‌ها و تحریف تاریخ و واقعیت‌ها، فتوای خود بر علیه دانشجویان چپ و آزادی‌خواه و برابری‌طلب را چنین صادر می‌کند: «اما التقاط جدید تنها حرکتی سیاسی است که برای سرکوب کردن حریف بستری را برای حریفان اصلی خود مهیا می‌کند که بازنده اصلی در نهایت خود او خواهد بود. نفوذ اندیشه‌های کمونیستی از نوع استالینی در دانشگاه‌های ایران خطری نیست که صادق‌ترین اصول‌گرایان و سنت‌گرایان از آن نگران نباشند و این خطر واقعاً وجود دارد. هنگامی که دولت همه اهداف خود را در اقتصاد و آن هم اقتصاد معیشتی خلاصه می‌کند هنگامی که فردیت انسان‌ها را نادیده می‌گیرد و تنها با جمعیت سخن می‌گوید هنگامی که برادران مدرن و مسلمان خود را در ترکیه و عراق همان آزادی‌خواهان مومن و مسلمان را وامی‌گذاریم و از آمریکای لاتین دوست می‌گیریم و هر سال به دیدار هوگو چاوس و اوا مورالس می‌رویم و میزبان فرزندان چه‌گوارا در ایران می‌شویم و برای مراسم بزرگ داشت چریکی که نسبتی با ملت و فرهنگ ما ندارد پیام می‌فرستیم آیا انتظاری جز احیای چپ‌گرایی در ایران باید داشته باشیم؟ هنگامی که قواعد فقه اسلامی در اصالت فرد و اقتصاد آزاد را نادیده می‌گیریم آیا می‌توانیم از بازگشت دوباره چپ‌ها به دانشگاه‌ها نگران نباشیم؟»

قوچانی، نگران است که توازن قوای طبقاتی به نفع طبقه کارگران و کمونیسم تغییر کند. این ترسی است که به جان سران حکومت اسلامی و حامیان قلم به دست آن‌ها هم چون قوچانی‌ها افتاده است. آن‌ها، با هر اعتراض کارگران، زنان، دانشجویان و مردم عدالت‌خواه خواب از چشمانشان می‌پرد و ترس و واهمه تمام وجودشان را می‌گیرد. قوچانی، از شعارهای دانشجویان معترض و خواهان تغییر نظیر «سوسیالیسم یا بربریت»، «جنبش دانشجویی متحد جنبش کارگری است»، «آپارتاید جنسی لغو باید گردد»، «مرگ بر دیکتاتور» و... آن‌چنان به وحشت افتاده است که از حاکمان قدره بند درخواست می‌کند هر چه زودتر آن‌ها سرکوب سرکوب کنند. در چنین شرایطی، قوچانی حق دارد نگران آینده حکومت اسلامی و از کف رفتن قدرت ملی - مذهبی‌ها و لیبرال‌ها باشد.

قوچانی، حتی در ادامه نوشته خود، تعادل خود را از دست می‌دهد و می‌نویسد: «نسل جدیدی از سوسیالیست‌ها که بهتر است به آن‌ها لقب سوسول سوسیالیست را بدهیم. همان طبقه متوسطی که چون تاریخ ملی‌اش را نخونده و قهرمانانش مرده‌اند و در پی قهرمان گمشده‌اش می‌گردد که امروزین باشد و مد روز و خوش‌قیافه و موضوع گفتگوهای عاشقانه رو به سوی ارنستو چه‌گوارا می‌برد و روی تی‌شرت و پوستر و مجله و دیوار خانه او را بت خویش می‌سازد.»

اگر این گفته قوچانی واقعیت دارد، یعنی فعالین و رهبران جنبش دانشجویی «سوسول سوسیالیست» هستند پس چه ترسی از این «سوسول سوسیالیست»‌ها دارند که ارگان‌های اطلاعاتی - امنیتی حکومت اسلامی، در کم‌تر از دو هفته حدود ۶۰ دانشجوی «سوسول سوسیالیست» را در منازل، خیابان، محل کار و دانشگاه دستگیر و زندانی کردند و در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار دادند؟

محمد قوچانی، در پایان مقاله مورخه هفته اول دی ۱۳۸۶ تحت عنوان «مرگ جنبش دانشجویی...»، تأکید می‌کند: «... و این سرنوشت محتوم جنبش دانشجویی است: جنبش دانشجویی مرد، زنده باد دانشگاه.»

مثل معروفی است که می‌گویند: «لنگه کفش در بیابان نعمتی است.» از کشوری که حکومت آن دشمن‌درجه یک آزادی‌بیان «شهرت و آوازه؟» جهانی دارد؛ حکومتی که ده‌ها هزار انسان جوان و پیر، زن و مرد را اعدام و فقط در سال ۶۷ چندین هزار زندانیان سیاسی را قتل‌عام کرده است؛ هنوز چوبه‌های دار آن در خیابان‌ها برپاست و «مجرمین؟!» را در خیابان‌ها در مقابل چشمان ناباور کودکان و بزرگان به دار می‌آویزد تا رعب و وحشت بیش‌تری در جامعه ایجاد کند؛ حکومتی که زندان‌هایش مملو از فعالین جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی، روزنامه‌نگار و ویلاگ‌نویس و مردم آزادی‌خواه و معترض است؛ و حکومتی که به کانون نویسندگان این مملکت، نه تنها اجازه برگزاری حتی یک مجمع عمومی در سال را نیز نمی‌دهد، بلکه اعضای فعال آن را نیز تهدید و ترور می‌کند، آثارشان را شدیداً سانسور می‌نماید؛ جای تعجب نیست که در چنین مملکتی، قوچانی‌ها، قلم به دست شوند و تحت عنوان «روزنامه‌نگار» مخالفین حکومت جنایت‌کارشان و به ویژه گرایش چپ جامعه و جنبش‌های اجتماعی عدالت‌خواه و برابری‌طلب را این چنین وقیحانه مورد اهانت و افترا قرار دهند.

قوچانی، به اصطلاح دست‌پیش می‌گیرد تا پس نیافتد. زیرا وی، به خوبی می‌داند که طرفداران گرایش وی و هم‌فکرانش در دانشگاه‌های ایران، یعنی «دفتر تحکیم وحدت» که یکی از فرقه‌های هفده‌گانه جناح «دوم

خرداد» بود مرده است، نه جنبش دانشجویی. شاید سازمان‌ها و احزاب به هر دلیلی از بین بروند اما جنبش‌ها همیشه زنده اند. حکومت اسلامی، شاید با وارد کردن ضربات پلیسی بتواند مانع پیشروی و حرکت سریع این جنبش‌ها را شود، اما نمی‌تواند آن‌ها را از بین ببرد. بعلاوه جنبش دانشجویی ایران، امروز بیش از هر زمان دیگری زنده و بالنده است و به همین دلیل نیز لرزه بر اندام حاکمان و قلم به دستان سیستم موجود انداخته است. قلم به دستانی چون قوچانی، با قلم خود کانون نویسندگان و جنبش دانشجویی را در نزد افکار عمومی ترور می‌کنند و مامورین امنیتی حکومت آن‌ها نیز فعالین چپ و آزادی خواه دانشجویی را تعقیب و تهدید، دستگیر و زندانی و شکنجه می‌کنند. برای مثال جانبان حکومت اسلامی، ابراهیم لطف‌اللهی دانشجوی ترم ۵ دانشکده حقوق سنندج، که از روز ۱۶ دی ۱۳۸۶ در سر جلسه امتحان بازداشت شده بود، زیر شکنجه جان باخت. روز ۲۵ دی ۱۳۸۶، به خانواده این دانشجو، اطلاع داند که پسرشان در زندان خودکشی کرده است و برای تحویل گرفتن جسدش به گورستان مراجعه کنند. علی‌رغم حضور خانواده اش در گورستان، مامورین از تحویل جسد امتناع ورزیدند و در ساعت ۱۱ همان شب جسد را دفن کردند و روی قبرش بتون ریختند. نیکبخت، وکیل خانواده لطف‌اللهی خواستار نیش قبر و کالبد شکافی شده است.

اگر پرونده قتل «زهرا کاظمی»، خبرنگار ایرانی - کانادایی و یا پرونده قتل خانم دکتر «عامری» که در زندان امر به معروف همدان به قتل رسید به سرانجام رسید؟ پرونده این قتل و حشیانه نیز به سرانجام خواهد رسید؟ آیا تاکنون قوچانی و همکارانش به عنوان روزنامه نگار، این جنایات را محکوم کرده اند و یا خبر آن را در رسانه‌های رنگارنگ خود اعلام کرده اند؟! هرگز!

برخلاف تصور قوچانی، نه جنبش دانشجویی، نه جنبش کارگری و نه جنبش زنان تعطیل شدنی نیستند. با دستگیری هر کدام از رهبران و فعالین این جنبش‌ها، ده‌ها تن دیگر جای آن‌ها را می‌گیرند و این جنبش‌ها را هدایت و رهبری می‌کنند. در واقع وضعیت اجتماعی و سیاسی جامعه ایران و همچنین افکار عمومی بین المللی با شرایط دهه‌های شصت و هفتاد که حکومت اسلامی، با حملات وسیع و اعدام‌های گسترده توانست یک دوره ای این جنبش‌ها را به سکوت وادار نماید، امروز بسیار متفاوت است، یعنی تکرار وقایع آن سال‌ها برای حکومت اسلامی امکان پذیر نیست؛ نه به این دلیل که وحشی‌گری‌های حکومت اسلامی کم شده است، بلکه جنبش‌های اجتماعی ایران سطح مبارزه خود را به جایی رسانده اند که حکومت اسلامی، جرات تکرار فجایع دهه‌های شصت و هفتاد را ندارد. اکنون هر اقدام سرکوبگرانه حکومت اسلامی، بلافاصله اعتراضات گسترده‌ای را به دنبال دارد. برای مثال، اعتراضات دانشجویی که از ۱۳ آذر آغاز شده است، هنوز هم ادامه دارد.

تیم مجله «شهروند امروز» به ریاست محمد عطریان فر

محمد قوچانی، عضو شناخته شده تیم محمد عطریان فر است. عطریان فر، معاون سیاسی و امنیتی سابق وزیر کشور، از بنیان‌گذاران بازداشتگاه «وصال»، یکی از شکنجه‌گاه‌های مخوف حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی و مدیر مسئول روزنامه‌های «همشهری» و عضو تیم روزنامه «شرق» بود. در دوران ۸ سال معاونت سیاسی وزارت کشور عطریان فر بود که بازداشتگاه مخفی «وصال» راه‌اندازی شد و سال‌ها پس از دستگیری شهرداران مناطق تهران و شکنجه آن‌ها، اسم این بازداشتگاه سر زبان‌ها افتاد. و در حال حاضر وی، رییس شورای سیاست‌گذاری مجله «شهروند امروز» است که سردبیری آن را نیز محمد قوچانی به عهده دارد.

نشریه «چشم‌انداز» شماره ۴۰، در گفتگویی با محمد عطریان فر، او را چنین معرفی کرده است: «مسئول در قسمت پخش خبر «سازمان صدا و سیما»، عضو شورای سردبیری روزنامه کیهان در دوره مدیریت آقای سیدمحمد خاتمی در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲، سازمان صنایع ملی (۱۳۶۲)، معاونت صنایع دفاع (۱۳۶۴)، معاون سیاسی وزارت کشور (۱۳۶۴ تا ۱۳۷۲) و هم‌زمان با تصدی پست وزارت آقای عبدالله نوری، سردبیری، مدیر مسئولی و مدیر عاملی روزنامه همشهری (از بهمن سال ۱۳۷۱ تا تیر سال ۱۳۸۲) به مدت ده سال و شش ماه، رئیس شورای شهر تهران (دوره اول) (۱۳۸۰ تا ۱۳۸۲)، عضو شورای مرکزی کارگزاران سازندگی و بنیان‌گذار و رئیس شورای سیاست‌گذاری روزنامه شرق.»

عطریان فر، در این گفتگو، در رابطه با فعالیت‌های امنیتی و بازجویی خود می‌گوید: «پروژه کنترل فرقان دست‌یچ‌های سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود که در دستگاه‌های اطلاعاتی هم فعال بودند. بنا به ارتباطی که داشتم چند جلسه با اکبر گودرزی، رهبر فرقان در زندان مباحثه کردم. ... فردی را درون فرقه فرقان سراغ داشتم که دو برابر سنش عملیات انجام داده بود. ۱۶ سال سن داشت و ۳۲ عمل نظامی مثل سرقت اسلحه، شناسایی، ترور و زدن بانک انجام داده بود. این نوجوان آن چنان مقاومت می‌کرد که حتی زیر سنگین‌ترین فشارهای بازجویی هم شکسته نشد... به یاد دارم با قاتل مرحوم مفتاح صحبت می‌کردم که جوانی بسیار ساده لوح بود...»

عطریان فر، در مورد قتل عام شدگان ۶۷ در مصاحبه با نشریه چشم‌انداز شماره ۴۰، می‌گوید: «من با یکی از مسئولینی که در جریان حوادث سال ۱۳۶۷ مسئولیتی داشت صحبت می‌کردم پرسیدم شما این افراد را که صدا می‌زدید و با آن‌ها گفتگو می‌کردید، آیا اشاره می‌کردید که اگر روی مواضع باشی چه نتیجه‌ای دارد؟ ایشان می‌گفت نه، به این صورت که تو می‌گویی نه.»

لازم به یادآوری است که در سال ۱۳۶۷، با فتوای خمینی، چندین هزار زندانی سیاسی که بازجویی بسیاری از آن‌ها دو سه دقیقه ای بیش‌تر طول نکشیده بود، به جوخه مرگ سپردند.

محمد عطریان فر، که آن روزها مدیر مسئول نشریه همشهری، یعنی نشریه «شهرداری تهران» بود، محمد قوچانی را به این ارگان آورد تا نشریاتی به عنوان ضمیمه روزنامه همشهری تولید کند. ساختمانی در خیابان جردن به این کار اختصاص داده شد و گروهی از نویسندگانی که تجربه کار در نشریات جناحی حکومت اسلامی را داشتند، در این جا گرد آمدند. همشهری تهران، اولین ضمیمه بود که در مورد مسائل شهری منتشر شد. مدتی بعد «همشهری ماه» را منتشر کردند که این نشریه نیز پس از یک سال انتشار متوقف شد. قوچانی می

گوید: «در سال ۸۱ که به این نتیجه رسیدم که می‌توانم کار روزانه بکنم.» این موضوع تقریباً هم زمان شد با افتادن روزنامه همشهری به دست شهردار جدید و تصفیه قوچانی و عطریان فر از این ارگان حکومتی. این گروه تصمیم گرفتند که نشریه «شرق» را منتشر کنند.

روزنامه شرق، به قول قوچانی «با وجود آن که از هر گونه تفکری استفاده می‌کرد اما گرایش اش لیبرال مذهبی یا میانه مدرن بود...» در حالی که روزنامه شرق به ارتباط نزدیک با گروه «کارگزاران» معروف بود. روزنامه شرق پس از حدود سه سال فعالیت در میان کمشکش جناح های حکومت اسلامی توقیف شد و دو روز بعد از آن، محمد قوچانی همراه با کرباسچی (شهردار سابق تهران) و عطریان فر روزنامه «هم میهن» را منتشر کردند. به اید داریم که هم میهن نیز با آن بخش از نویسندگان و دانشگاهیان در داخل و خارج کشور گفتگو می کرد که ضدکمونیست و ضد روشنفکران سکولار و چپ مخالف حکومت شاه و اسلامی باشد. برای مثال گفتگوی «هم میهن» با عباس میلانی بود که وی در این گفتگو به مارکس و لنین و غیره حمله کرده و همچنین نویسندگانی چون شاملو و... را به باد ناسزا می گیرد. همین گفتگو سبب شد که منتقدین وی، پرونده همکاری او را با پلیس مخفی شاه «ساواک» و بده و بستان هایش با مقامات دولتی آمریکایی یک بار دیگر رو شود. قوچانی، مدتی ساکت ماند تا در انتخابات شوراها و مجلس خبرگان (آذر ۱۳۸۵) که مسئول خبرنگار ستاد انتخاباتی «اصلاح طلبان» شد...

بدین ترتیب، محمد قوچانی، عضو شناخته شده تیم عطریان فر و از عناصر جناح «دوم خرداد» حکومت اسلامی ایران است که در دوام و بقا و استقرار این حکومت، نفع سیاسی - طبقاتی دارد. از این رو، نقش وی را صرفاً به عنوان روزنامه نگار در جناح بندی حاکمیت پنداشتن ساده انگارانه و خطاست!

محمد قوچانی و الگوهایش

اولین نشریاتی که قوچانی در آن ها فعالیت داشت، روزنامه های «سلام» و «مبین» بودند. در سال ۱۳۷۴، اولین مقاله او در نشریه «کیان» چاپ گردید. کار قوچانی که به عنوان نویسنده گزارش های روز در دفتر روزنامه «جامعه» و «نوس» آغاز شده بود، با توقیف «نشاط» در «عصر آزادگان» و «اخبار اقتصاد» ادامه یافت. محمد قوچانی، یکی از نویسندگان اصلی نشریه «عصر ما»، یعنی ارگان رسمی «سازمان مجاهدین انقلاب» بود. قوچانی، زیر نظر کسانی هم چون «مصطفی تاج زاده»، «آرمین» و «سعید حجاریان» که هر کدام از مهره های اصلی جناح «دوم خرداد» حکومت اسلامی و تئوریسین های این جناح بودند، آموزش دیده و ارتقا مقام پیدا کرده است. قوچانی البته خودش را خبرنگار معرفی می کند نه سیاست مدار، اما این ظاهر مسئله است. زیرا عضویت در ارگان رسمی یک سازمان سیاسی، آن هم در شورای نویسندگان، به همین سادگی ها نیست که ایشان می فرمایند؟!

کمشکش و رقابت جناح های درون حکومت اسلامی بر سر تقسیم قدرت و ثروت، خشونت هایی را هم به دنبال داشت که ویژه گی فرقه های ارتجاعی و مذهبی است. برای مثال، تقریباً به فاصله کمی پس از اعلام نتایج انتخابات مجلس ششم، که «اصلاح طلبان» اکثریت مجلس را به دست آوردند، سعید حجاریان، توسط یکی از عناصر حزب الله به نام «سعید عسگر»، ترور شد، اما وی از این ترور جان سالم به در برد. در بهار ۷۹، روزنامه ها به طور گروهی، یعنی ۱۸ روزنامه و مجله یک جا به دستور خامنه ای، رهبر حکومت اسلامی تعطیل گردید. در این میان، سرانجام احمد زیدآبادی، مسعود بهنود، محمد قوچانی و ابراهیم نبوی، در مرداد سال ۱۳۷۹ به فاصله یکی دو روز دستگیر و به زندان افتادند. محمد قوچانی، پس از چند هفته آزاد شد، به گفته خودش به این نتیجه رسید که: «بعد از بیرون آمدنم از زندان، فهمیدم که دیگر نمی توانم به آن شیوه کار کنم و بنویسم. از طرف دیگر به کار مطبوعاتی هم علاقه مند شده بودم. پس احساس کردم که این کار را باید به یک شیوه ای ادامه دهم و شکل کاری که انتخاب کردم سردبیری بود.» بنابراین، اگر بهنود و نبوی، پس از آزادی از زندان راه خارج را در پیش گرفتند تا در خارج و در فضایی آزادتر جناح «دوم خرداد» و به ویژه «کارگزاران سازندگی» را تبلیغ کنند. قوچانی، راهی را انتخاب کرد که حکومت اسلامی نه تنها مانع فعالیت آن نشد، بلکه از جایگاه روزنامه نگاری، به مقام «سردبیری» نیز ارتقا پیدا کرد؟!

«محمد قوچانی، سردبیر گیلانی روزنامه شرق» در گفتگویی که در ویژه نامه نوروزی گیلان امروز (نوروز ۱۳۸۶) درج شده است، خود را چنین معرفی می کند: «روزنامه نگاری اگر به معنای حرفه ای مد نظر شما باشد در سال ۷۷ شروع کردم... «عصر ما» اولین نشریه ای بود که به طور رسمی در دفترش حضور پیدا کردم و شروع به کار نمودم. از سال ۷۴ در «عصر ما» بودم تا سال ۷۷... البته از بعضی ها خیلی چیزها یاد گرفتم. مثلاً آقای «شمس الواعظین» اثر زیادی بر رویم گذاشت... وقتی سال ۷۴، ۷۵ به «عصر ما» آمدم در مطالبم نه عکس می خورد و نه حتی اسمم... ولی اسمم هیچ گاه نخورد. البته در «سلام» و «عصر ما» که متعلق به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود من نوع تحلیل سیاسی را از آقای «حجاریان»، «آرمین» و یا «تاج زاده» یاد گرفتم... مجموعه آقای «عطریان فر» و آقای «خدابخش» این اعتماد را به من کردند که در ابتدا ضمیمه ای برای روزنامه همشهری دریاوریم و این ضمایم روز به روز افزایش پیدا کرد. اول يك هفته نامه به نام «همشهری تهران» درمی آوردم که در مورد مسایل شهری تهران بود... به هر حال رسیدیم به شرق. البته اگر شهرداری به دست جریان راست نمی افتاد الان همان ضمایم را ۱۶ صفحه ایی در می آوردیم... در روزنامه هایی که من قبلاً کار کردم عبارتند از نشاط، عصر آزادگان و اخبار اقتصاد که روزنامه های آقای «شمس» بودند و آقای «شمس» هم هرگز به جریان چپ نه تنها گرایش نداشت بلکه منتقد آن ها هم بود. آقای «جلایی پور» در تحلیل خودش از واژه میانه مدرن استفاده می کرد و آن روزنامه ها به گونه ای بود که از يك طرف نهضت آزادی در آن قرار داشت و از يك طرف هم کارگزاران سازندگی و در حقیقت يك جریان لیبرال مذهبی را تشکیل می دادند... در ضمن این دو روزنامه به طور کامل متعلق به کارگزاران نیستند. البته نام همشهری با کارگزاران پیوند خورده چون از جمله کارهایی بود که کارگزاران آن را انجام داد. همان گونه که می توان مجلس پنجم را با کارگزاران تعریف کرد.

همشهری هم یکی از نمادهای آقای «کرباسچی» بود. با این وجود همشهری هیچ گاه ارگان کارگزاران نشد ولی می توان تغییر نزدیک به کارگزاران را به کار برد... یعنی فکر می کنم اگر مثلاً علیه آقای «حداد عادل» افشاگری کنم و مجلس را هم به دست بگیریم باز کاری از ما بر نمی آید پس بنابراین باید ببینیم ریشه مشکل در کجاست.»

البته قوچانی، که از موضع جناح دوم خردادی حکومت اسلامی، منتقد دولت فعلی به ریاست جمهوری احمدی نژاد است، در مصاحبه ای با «جهان نیوز»، درباره احمدی نژاد چنین می گوید: «اعلام می کنم از این ظرفیتی را که آقای احمدی نژاد در خودش ایجاد کرده اند که من هم بتوانم ایشان را نقد کنم، از آقای احمدی نژاد سپاسگزارم... در تمام مطالبم از زاویه رئیس جمهور به آقای احمدی نژاد نگاه کرده ام در حالی که خیلی ها هنوز ایشان را به عنوان رئیس جمهور قبول ندارند و به من هم انتقاد می کنند که چرا برای آقای احمدی نژاد، لفظ رئیس جمهور را به کار می برم. در همین حد می گویم که این ها از مقامات درجه یک نظام هستند که در مورد آقای احمدی نژاد لفظ رئیس جمهور را به کار نمی برند.

وی در این گفتگو درباره مطالب «حسین شریعتمداری»، مدیر مسئول کیهان و نماینده خامنه ای در این ارگان، می گوید: «مطالب حسین شریعتمداری خیلی راه گشاست. احساس می کنم که مطالب آقای شریعتمداری فراتر از یک یادداشت سیاسی است چرا که یک تئوری و نظریه مذهبی دارد و با اطلاعات ویژه آمیخته است. نوع ورود و سبک نوشتن آقای شریعتمداری حرفه ای است.»

بدین ترتیب، قوچانی، هر آن چه که دارد مدیون عناصر اصلی ارگان های اطلاعاتی - امنیتی حکومت اسلامی، هم چون حجاریان، عطریان فر، جلائی پور و... است. و با الگوهایش شمس الواعظین، شریعتمداری و... هستند.

سابقه به اصطلاح «روزنامه نگارانی» که قوچانی را کشف کردند؟

* حجاریان، یکی از عناصر قدیمی اطلاعاتی حکومت اسلامی ایران، از مسئولان اطلاعات نخست وزیری، معاون وزیر اطلاعات، مؤسسه مطالعات استراتژیک، از گردانندگان و بازجویان بند ۲۰۹ و بخش اطلاعات و امنیت سپاه پاسداران، از مؤسسان دانشکده امام محمدباقر وابسته به وزارت اطلاعات، از بنیان گذاران شورای امنیت ملی، معاون و مشاور سیاسی خاتمی و به تخصص «جنگ روانی» معروف است. به گفته فلاحیان، حجاریان و وی دوره جنگ روانی را با هم گذرانده اند. وی، مدیر مسئول روزنامه «صبح امروز»، از مسئولان سایت اینترنتی «امروز»، عضو شورای سردبیری روزنامه های سلام و... سوابق و فعالیت های حجاریان در دوره ریاست جمهوری خاتمی، چنین معرفی شده است:

سوابق و فعالیت ها:

- ۱- مشاور سیاسی سیدمحمد خاتمی در دوران ریاست جمهوری
- ۲- منتخب مردم تهران در اولین دوره شورای اسلامی شهر تهران
- ۳- نایب رئیس شورای اسلامی شهر تهران در دوره نخست
- ۴- عضو مؤسس جبهه مشارکت ایران اسلامی
- ۵- عضو شورای سردبیری روزنامه توقیف شده مشارکت
- ۶- مدیرمسئول روزنامه توقیف شده صبح امروز
- ۷- عضو هیات علمی دانشگاه تربیت مدرس تهران
- ۸- عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت در چهار دوره متوالی.

* حمیدرضا جلائی پور، فرماندار سابق مهاباد بود. در دوران وی، نه تنها مردم آزادی خواه و حق طلب و رنج دیده کردستان، همواره زیر فشار میلیتاریسم روزمره قرار داشت، بلکه دسته دسته فعالین سیاسی و نیروهای پیشمرگ دستگیر شده را بلافاصله به جوخه های مرگ می سپردند.

یادداشت های حمیدرضا جلائی پور در روزنامه جامعه، در کتابی به نام «پس از دوم خرداد» در سال ۱۳۷۸، انتشار یافت. وی، در یکی از یادداشت هایش درباره نقش خود در حکومت اسلامی می نویسد: «... بدین ترتیب بحران کردستان وارد مرحله جدی شد. من با تعدادی از اعضای انجمن اسلامی تکنیکوم نفیسی تهران (دانشگاه خواجه نصیرالدین طوسی فعلی) برای انجام کار فرهنگی به آن منطقه رفتم تا با تبلیغ خود، از اختلافات کرد و ترک جلوگیری کنیم. اما ریشه داری مساله کردستان از یک طرف و همجوار شدن این منطقه با مناطق جنگی (با عراق)، باعث شد که با تمام وجود تا پایان جنگ در آن منطقه، در مسئولیت های فرماندار نرده، مهاباد و معاونت سیاسی استان کردستان، بمانم و به اندازه توانایی ام و به عنوان نماینده دولت از حقوق مردم کرد در آن سال های بحرانی دفاع کنم.» (کتاب «پس از دوم خرداد»، صفحات ۴۰ و ۴۱)

دفاع جلائی پور، از مردم کرد چگونه بود؟ فرمان خمینی برای اعزام نیرو به کردستان در مرداد ۵۸ و برای سرکوب مردم کردستان صادر شد و اعزام نیروهای بیش تر برای سرکوب مردم کردستان، در اولویت حکومت قرار گرفت و جلائی پور و دوستانش راهی کردستان شدند تا با فتوای خمینی، در این «جنگ مقدس» سرکوب و کشتار مردم حق طلب کردستان شرکت کنند.

فتوای خمینی، چنین بود: «از اطراف ایران گروه های مختلف ارتش و پاسداران و مردم غیرتمند تقاضا کرده اند من دستور بدهم به سوی پاره رفته، غائله را ختم کنند. من از آنان تشکر می کنم و به دولت و ارتش و ژاندارمری اخطار می کنم، اگر با توپ ها و تانک ها و قوای مسلح تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت به سوی پاره نشود، من همه را مسئول می دانم...» (روزنامه های کیهان و اطلاعات و...، شنبه ۲۷ مرداد ماه ۱۳۵۸)

«...اکیدا به کلیه قوای انتظامی دستور می دهم که به پادگان های مراکز ابلاغ کنند که به قدر کافی به طرف سنج حرکت کنند و با شدت اشرار را سرکوب نمایند. پاسداران انقلاب در هر محلی هستند به مقدار کافی به طرف سنج و تمام کردستان با پل هوایی بسیج شوند و با تمام شدت اشرار را سرکوب نمایند. تاخیر و لو به قدر

یک ساعت از وظیفه به شدت تعقیب می شود. از ملت ایران می‌خواهم که مراقب باشند هر یک از ماموران تخلف کردند فوراً اطلاع دهند. من انتظار دارم که تا نیم ساعت دیگر از قوای انتظامی به من خبر بسیج عمومی برسد. والسلام روح‌الله الموسوی الخمینی، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸» (روزنامه کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸)

حمیدرضا جلائی‌پور، همچنین در کتاب دیگر خود تحت عنوان «دولت پنهان»، درباره نقش خود در کردستان، می نویسد: «... در سالن حسینیه ارشاد...، یک نفر از وسط جمعیت بلند شد، گفت، آقای جلائی پور، از آن ۵۹ نفر کرد مهابادی که در سال های اول دهه ۶۰ اعدام شدند، بگویند. سؤال این است که شما در آن زمان فرماندار مهاباد بودید؛ حالا واقعا داستان این اعدام ها چیست؟

آن ۵۹ نفر به اتهام عضویت در گروه های مسلح حزب دموکرات و کومه‌له و شرکت در درگیری ها دستگیر شده بودند و در دادگاه انقلاب اسلامی تبریز محاکمه و اعدام شدند...» (دولت پنهان، ص ۲۲۳)

* مصطفی تاج‌زاده، از ایدئولوگ های دوم خردادی، معاون سیاسی و امنیتی سابق وزیر کشور، از کادرهای مهم اطلاعاتی حکومت اسلامی و از رهبری سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و عضو شورای سردبیری یاس نو و دیگر نشریه های دوم خردادی و... بود.

* حسین شریعتمداری، سرپرست روزنامه کیهان و نماینده خامنه ای در این موسسه است و از مسئولان سابق زندان «قزل حصار» در سال ۶۴. حسین شریعتمداری که به دلیل سوابق طولانی امنیتی و پرونده سازی های گسترده برای بازداشت و شکنجه فعالین سیاسی ایران، لقب «حسین بازجو» به خود گرفت.

روزنامه کیهان، در میان همه رسانه های حکومتی، از موقعیت ممتازی برخوردار است و مدیر مسئول آن مستقیماً توسط رهبر تعیین می شود. این مدیر مسئول که در حال حاضر حسین شریعتمداری است حتی این قدرت را دارد که از ورای اساسی ترین قوانین حکومت اسلامی و مقامات بالای سیاسی - امنیتی کشور و چماقی بر سر دولت و مجلس باشد. این روزنامه که در واقع یک ارگان سیاسی- امنیتی حکومت اسلامی ایران است برای هر کس که دلش بخواهد پرونده سازی می کند و کسی هم جرات طرف شدن با آن را ندارد.

حسین شریعتمداری که در دروان سعید امامی در وزارت اطلاعات، کارخانه توپ سازی راه انداخته بود برای فعالین سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران و حتی نهادهای بین المللی چهره منفور شناخته شده ای است.

کسانی مثل سعید سیرجانی، احمد میر علایی، فروهر ها، دکتر غفار حسینی، ابراهیم زال زاده، حمید حاجی زاده، پیروز دوانی، دکتر مجید شریف، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده و...، همچنین صدها فعال سیاسی که در خارج از مرزهای ایران توسط جوخه مرگ حکومت اسلامی ترور شدند، برای برخی از آن ها تا روزی که زنده بودند بارها توسط تیم کیهان و صدا و سیما حکومت اسلامی پرونده سازی شده است.

تیم کیهان و مشخصاً حسین شریعتمداری، علاوه بر این که از معتمدان بیت رهبری است، آن قدر در وزارت اطلاعات و سپاه و انصار حزب الله و دیگر ارگان های سرکوب حکومت اسلامی نیز نفوذ دارد که به سری ترین اطلاعات و سیاست های این حکومت دسترسی داشته باشد. برای مثال، صفار هرنیدی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی که مستقیماً رهبری سانسور و اختناق، سرکوب نویسندگان و هنرمندان، روزنامه نگاران و ویلاگ نویسان را در دولت احمدی نژاد به عهده دارد دورانی از اعضای تیم کیهان و از شاگردان حسین شریعتمداری بوده است.

قوچانی و شرکایش، تاکنون هرگز در محکومیت ترور نویسندگان، تشدید سانسور و اختناق، سرکوب وحشیانه جوانان و زنان در خیابان ها، شکنجه و اعدام و سنگسار، دستگیری و زندانی کردن روزنامه نگاران و ویلاگ نویسان، تعطیلی روزنامه های مستقل از جناح های حکومتی و... چیزی ننوشته و اعتراضی نکرده اند. اما، همواره بر علیه نویسندگان متعهد و کانون نویسندگان، جنبش دانشجویی و به طور کلی گرایش چپ جامعه این چنین دشمنی و خصومت ورزیده اند. چنین سیاستی قطعاً از افکار و سیاست های ارتجاعی و منافع طبقاتی و موقعیتی که در حکومت اسلامی دارند، ناشی می شود.

قوچانی، مدافع وضعیت موجود در ایران است. در کشوری که محمود صالحی، این چهره سرشناس جنبش کارگری ایران را در زندان و به دلیل شرایط سخت حاکم بر آن، در حال از دست دادن تنها کلیه و ناراحتی قلبی است هم چنان در زندان نگاه می دارند؛ در روز روشن مامورن امنیتی حکومت اسلامی، منصور اسانلو، رییس سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی را در خیابان می ربایند؛ دانشجویان را سرکوب و فعالین آن را زندانی و شکنجه می کنند؛ فعالین کمپین برابری حقوقی زنان را احضار و بازداشت می کنند؛ در خیابان ها به بهانه مبارزه با «فساد اجتماعی» به زنان و جوانان یورش وحشیانه می برند. و همه این جنایات خود را تحت عنوان حفظ «امنیت ملی» و مقابله با «تهاجم فرهنگی» توجیه می کنند. این اعمال جنایت کارانه ای که حکومت اسلامی بر علیه مردم ایران به کار می گیرد، نه تنها نشانه قدرت آن نیست بلکه بر عکس، نشانه ضعف و زبونی سران این حکومت و ترس آن ها از رشد و گسترش جنبش های اجتماعی آزادی خواه و عدالت خواه است.

در تاریخ بودند انگشت شمار نویسندگان، روزنامه نگاران، هنرمندان، حتی پزشکان و فعالین عرصه های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که تمام هنرشان را در خدمت حاکمان ستم گر و استثمارگر قرار می دادند. امروز نیز هستند کسانی که هنرشان را در خدمت سیاست های غیرانسانی و وحشیانه حکومت اسلامی قرار می دهند. برای مثال، اجرای قوانین قصاص هم چون درآوردن چشم، بریدن دست و پا توسط پزشک انجام می گیرد. و یا پزشکی که در زندان های حکومت اسلامی، پای به پای شکنجه گران زندانیان را در معرض خطر قرار می دهند. نویسندگان و هنرمندانی که برای سران جنایت کار و تروریست اسلامی هورا می کشند و نغمه سرایی

می کنند. بنابراین، نباید تعجب کرد در مملکتی که کارگردان آن «ده نمکی» ها و روزنامه نگارش نیز «محمد قوچانی» ها باشد وای به حال علم و دانش و هنر و مردم آن مملکت؟! اما این ها اقلیتی بیش نیستند و انبوهی از نویسندگان، روزنامه نگاران، وبلاگ نویسندگان، هنرمندان، پزشکان با شرف و با وجدانی که با احساس مسئولیت انسانی و اجتماعی نه تنها سیاست های ارتجاعی حکومت اسلامی را محکوم می کنند، بلکه با جسارت و شهامت فوق العاده ای نیز در پیشاپیش جنبش های اجتماعی آزادی خواه و برابری طلب و عدالت خواه برای تغییر وضعیت موجود اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مبارزه و روشنگری می کنند.

امروز کانون نویسندگان ایران، نه تنها مرعوب فضای خفقان و سانسور شدید حکومت اسلامی نشده است، بلکه در راستای اهداف خود به اصل آزادی اندیشه و بیان و قلم تاکید می کند و با انتشار بیانیه هایی نیز با محکوم کردن سرکوب ها و جنایات حکومت اسلامی، دست به روشن گری می زند.

محمد قوچانی و شرکایش از رشد و گسترش اعتراضات اجتماعی بر علیه حکومت اسلامی، ترس و واهمه دارند. از سوی دیگر، به دلیل این که مدافع سرسخت نئولیبرالیسم نیز هستند، شدیداً چپ و سوسیالیست ستیزند. قوچانی، بهت زده می بیند که جنبش دانشجویی دوران انزوا و سکوت و تفرقه را پشت سر گذاشته و با استراتژی سوسیالیستی برای تغییر جامعه می کوشد. اکنون دانشجویانی که درباره مارکس، انگلس، لنین، روزا و... قلم می زنند؛ با شعارهای چپ و برابری طلبانه و آزادی خواهانه تظاهرات برگزار می کنند. در واقع با اتکا به علم رهایی انسان، یعنی سوسیالیسم، خواهان برقراری جامعه نوینی هستند که در آن جامعه، آزادی و برابری فردی و اجتماعی در همه عرصه های اقتصادی، جنسی و ملی تامین گردد. به معنای واقعی برابری زن و مرد برقرار شود. دنیای شاد و زیبایی برای کودکان فراهم شود. قوانین غیرانسانی از جمله زندان و شکنجه و اعدام لغو گردد. آخرین دستاوردهای علمی و تکنولوژیکی برای رفاه و آسایش و امنیت جامعه به کار گرفته شود. طبقه کارگر متشکل و متحد و آگاهی که در پیشاپیش جنبش های حق طلب و برابری طلب هم چون جنبش زنان و جنبش دانشجویی و جنبش های عدالت خواه و آزادی خواه حرکت می کند پایه و اساس این تغییرات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را با اتکا به روابط و مناسبات شورایی به وجود می آورد.

سرانجام جواب روشن و صریح فعالین فرهنگی، دانشجویی، اجتماعی و سیاسی متعهد و آزادی خواه و برابری طلب به قوچانی ها و تیم های رنگارنگ امنیتی - سیاسی وابسته به جناح های حکومت اسلامی، این است که:

**من هم دست توده ام
تا آن دم که توطئه می کند گسستن زنجیر را
تا آن دم که زیر لب می خندد
دلش غنچ می زند
و به ریش جادوگر آب دهن پرتاب می کند.**

**اما برادری ندارم
هیچ گاه برادری از آن دست نداشته ام
که بگوید «آری»؛
ناکسی که به طاعون آری بگوید و
نان آسوده اش را بپذیرد.**

(احمد شاملو)

هفدهم بهمن ۱۳۸۶ - پنجم زانویه ۲۰۰۸